

## عرض کردم فرمودید!

یکی از استادها که زهر  
چشمی از بچه ها گرفته  
بود و خوش نمی آمد وسط  
حرفش بدونند و یا گفته  
هایش را تأیید و تکذیب  
کنند و این جور وقتها با  
تندی می گفت «پامنبری  
نمی خام» و بعد هم خودش  
شروع میکرد بخندیدن،  
وارد کلاس شد و بعد از  
اینکه مدتی بچه ها را سر  
پا نگه داشت پشت میز  
استادی نشست و گفت:  
- در جلسه گذشته  
«عرض» کردم ...  
یکی از بچه ها «احمد  
قلمسیاه» از ته کلاس داد  
زد:

- «فرمودید»

استاد با عصبانیت پرسید:

- «چه فرمودید؟»

احمد که تازه متوجه  
شده بود چه اشتباهی  
کرده جواب داد:

- «فرمودید عرض کردم»

عرض کردم فرمودید»

سعید ملك التجار

دانشکده حقوق دانشگاه

تهران

سرپرستی چیست؟ و مسؤولت  
کیست؟

با خوشحالی ازدادن توضیح  
استقبال کرد، و مرا بس پرستی راه  
نمود و اضافه کرد که خوشبختانه  
امسال سرپرستی دانشجویان با  
استادی جوان و فهیم و اجتماعی  
است بنام آقای دکتر ص. با ترس  
ولرز وارد اطاق شدم. استاد تنها  
مشغول دود کردن پپ بودند.  
وضع خودم را با همان لهجه‌ی  
ولایتی ام گفتم: با بی میلی جواب  
فرمودند:

- کوی دانشگاه پر شده  
است.

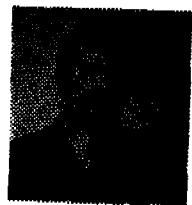
الحاج وزاری کردم. حال  
جناب استادی از عجز و لایه‌ی من  
چه حظی می برد و چه کیفی میکرد  
بماند. گفتن ندارد ولی در جواب  
من فقط فرمودند:

- بسیار خوب. حالا تلفن  
میکنم در هیلتون برایت جا، رزرو  
کنن.

من بدبخت هم خیال کردم  
«هیلتون» نام فرنگی کوی دانشگاه  
است. با خوشحالی آمدم بیرون و  
به جان جناب استاد سرپرست  
دلسوز دانشجویان دعا میکردم.

سید حسن امین

دانشجوی دانشگاه تهران

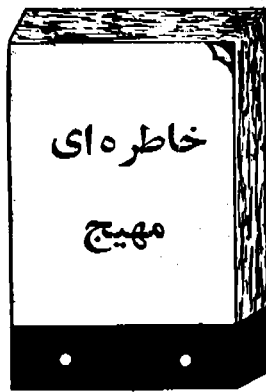


## کوی دانشگاه

خوب بخاطر دارم مثل این  
که همین دیروز بود که پس از  
موفقیت در دارالسرور کفکور و  
گذرا ندن هفت خوان ثبت نام،  
وارد دانشکده‌ی حقوق شده بودم.  
درست است که من تازه از  
دارالفرار سبزوار به دارالقرار  
والامان تهران بهشت نشان آمده  
بودم و کسی را در دارالخلافت  
مبارک نمی شناختم. اما بقیه‌ی  
دانشجویان سال اول هم دست کمی  
از من نداشتند. همه شهرستانی  
بودیم و بحساب پایتخت نشین‌ها  
نصف آدم!

بگذریم شنیده بودم که در  
تهران برای سکونت دانشجویان  
شهرستانی ساختمانهایی موجود  
است با شرایط سهل، پرس و جو  
کردم. گفتند باید از طریق  
سرپرستی دانشجویان دانشکده  
به کوی دانشگاه معرفی شوم از  
دانشجوی سال بالاتر پرسیدم.

چند روز ایام عید پارسال مقرر شده بود در خدمت استاد (دکتر محمد جواد مشکور) نسخه کتاب پهلوپها و پارتها (تاریخ سیاسی پارت) را استنساخ کنم. در این موقع نمی دانم استاد جهت رفع خستگی یا ایراد چند سخنرانی بمسافرت رفتند. نسخه های کتابش را به من داد که به شهرستان (خرم آباد) ببرم. وقتی به شهر و دیارم رسیدم هنوز گیج ماشین



بودم که يك تاکسی جلو پا ایستاد. راننده گفت: «کجای تفریف می برید» نشانی منزل ما را به او گفتم وقتی پیاده شد اتفاقاً بایکی از دوستانم برخورد کردم بعد از احوالپرسی و چند پرسش دیگر با آن دوست تازه به یاد آمد که چمدانم را در تاکسی جا گذاشته بودم تاکسی رفته بود. ترس شدیدی سراپای وجودم را گرفته بود نسخه کتاب استنساخ

کتابخانه



تابستان سال ۳۷ سه تا گنگور دام دانشسرای عالی - دانشگاه تهران - دانشگاه اصفهان. دوتای آن را قبول شدم دانشگاه اصفهان دانشکده ادبیات - دانشسرای عالی رشته جغرافیا - اول دانشگاه اصفهان را انتخاب کردم و تمام مراحل ثبت نام را انجام دادم ولی بعد پشیمان شدم و مدارک را پس گرفتم و به دانشسرای عالی آمدم تا در رشته ایده آل خودم جغرافیا درس را ادامه بدهم ولی زمانی که به بخش جغرافیای مراجعه کردم ظرفیت کامل شده بود و من باحقی که داشتم موفق نشدم سرگردان قدم میزدم که به بخش تاریخ راهنماییم

کردند با آنجا رفتم وقتی برنامه دور لیسانس این قسمت را بررسی کردم متوجه شدم در حدود ۴۴ واحد دروس جغرافیا دارد فقط این مطلب کمی مرا راضی کرد این شد که کارتم را تحویل دادم امروز که بخود آمدم می بینم که خرداد سال ۵۱ است و من بزودی لیسانسیه می شوم روی لیسانس نوشته اند (تاریخ) من تاریخ نمیدانم چون دوست نداشتم درباره مسائل جغرافیایی نباید نظری داشته باشم چون صلاحیت ندارم درباره ادبیات - که بعد از جغرافیای آن علاقه داشتم هیچ مطلب گفتنی ندارم که بگویم چون بعد از ثبت نام بلافاصله فارغ التحصیل شده بودم.

۳ اردیبهشت ۱۳۵۱

محمد فروغی فر  
سال چهارم تاریخ دانشسرای عالی



رانده را از من گرفت اتفاقاً  
 راننده مزبور موهای بوری  
 داشت. بمحض اینکه این نشانی  
 را به او گفتم بعد از چند دقیقه  
 جلوی يك تاکسی را گرفت و  
 گفت «آقا تقی، ساک این آقا  
 در ماشین شما جامانده، گفت اگر  
 مسافری دیگری نبرده باشد در  
 صندوق عقب ماشین است رفتیم  
 وبا خوشحالی ساک را برداشتیم.

محمد جعفر نژاد

دانشجوی سال چهارم تاریخ دانشسرای عالی تهران

را به یاد می آوردم وهمه زحمت  
 هائی که در تألیف آن متحمل  
 شده بود به کلی عذاب می داد  
 به خانه رفتم با پدر و مادر  
 احوالپرسی سردی کردم، علت  
 ناراحتیم را برایشان توجیه کردم  
 آنان دست به دعا برداشتند  
 مادرم نذر و نیازی در نظر گرفت  
 آخرین فکری که به مخیله ام  
 رسید این بود، به یکی از دوستانم  
 که غالب رانندگان تاکسی را  
 می شناخت رجوع کردم او نشانی



تشویق استاد

## باستان شناسی از نزدیک !

يك روز از روزها با معلم باستان  
 شناسی خودمان در میان گذاشتیم که ، لطفاً  
 يك کمی از میدان ثنوری پافرا تر نهیم و در  
 حیطة عملی ما را این درخواست مؤثر افتاد  
 و تاریخ بازدید معین شد . کوس حرکت  
 زدند و راهی ورامین شدیم و به آنجا رسیدیم  
 خسته و کوفته.

آب خوردنی صرف شد و رهسپار  
 بازدید از برج علاء الدین که یکی از آثار  
 باقیمانده از سال ۶۸۰ هجری قمری است  
 شدیم وقتی با آنجا رسیدیم درهای بنا بسته  
 بود و استاد از وسط خیابان چگونگی داخل  
 بنا را بر ایمان توجیه فرمودند !!

محمد فروغی فر

بهترین خاطره ای که از دوران چهار  
 ساله دانشجویم در دانشسرای عالی تهران  
 دارم ، ترکی یاد گرفتیم و ترجمه ای مبحث  
 اویغورها و تقدیم آن به دانش پژوهان  
 مجله وحید می باشد که جریان آن را  
 بطور اختصار در ذیل می آورم .

چون در تاریخ ایران بعد از اسلام  
 بخصوص از غزنویان بپس اسامی ترکی  
 ←

خاطره ای از

کنکور

دانشگاه

در سال ۴۹ در کنکور  
شبانۀ دانشگاه تهران  
شرکت کردم چون به  
سئوالات نسبتاً خوب  
جواب داده بودم امید  
قبولی داشتم اتفاقاً روزی  
که روزنامه‌ها سامی قبول  
شدگان را اعلان کردند  
در تهران بودم یک روزنامه

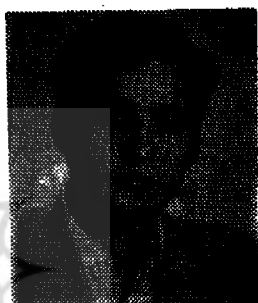
خریدم و در میان قبول  
شدگان دیپلم طبیعی که  
۷-۸ نفر بودند دونام که  
نام خانوادگی آنها نیز  
نیازی بود دیده‌میشد ولی  
اسم آنها یکی عزیز و  
دیگری حمید بود.  
پیش خود فکر کردم  
که شاید عید را که اسم من

اگر به اشکالی برخورد کردم به او مراجعه  
نمایم.

اینجانب نیز طبق آن عمل کردم و  
در اثر مطالعات کتب ترکی و خسته نشدن  
از اینکار، خودم براه افتادم.

تا اینکه در سال گذشته به بحث مربوط  
به اویفورها را از کتاب تاریخ ترک تألیف  
حسین نامق اورغون ترجمه نمودم، این کار  
مورد توجه استادان دانشمندی آقایان دکتر  
محمد جواد مشکور و دکتر ضیاء الدین  
سجادی قرار گرفت. به پیشنهاد آقای دکتر  
مشکور آنها به مدیر دانشمندی مجله وحید  
تقدیم داشتم تا اگر برایشان مقدور باشد در  
مجله خود چاپ نمایند، و طی چند  
شماره آنها در مجله وحید به چاپ رسانیدند  
و نشر این ترجمه خاطره ای بسیار خوب  
در من بجای گذاشت چون برای اولین بار  
بود که اثری از خود در نشریه ای معتبر  
میدیدم.

عبد القادر آهنگری - دانشجوی  
سال چهارم رشته تاریخ دانشسرای عالی تهران



فراوان بچشم میخورد و اینجانب نیز چون  
ترکمن هستم معانی اغلب آنها بر ایتم معلوم  
بود و در کلاس درس نیز اظهار وجود می کردم.  
با این خصوصیات مورد توجه آقای  
دکتر مشکور قرار گرفتم. او بهم می گفت  
« ما ترک شناس نداریم » در آذر ماه سال  
(۱۳۴۸) مرا به دفتر خود خواند و گفت:  
اگر شما را بخواهم اینال که در دانشگاه تهران  
زبان ترکی تدریس می کند معرفی کنم آیا  
حاضرید بطور مستمع آزاد از کلاس او  
استفاده کنید؟ جواب دادم: با کمال میل،  
او یادداشتی به خانم اینال نوشت. تقریباً  
شش جلسه از کلاس او استفاده کردم. سپس  
قرارداد خودم هر کتابی که یافتم و خواندم

من در تهران نبودم مسلماً	کنم تا اینکه بیکی از	است اشتباهاً حمید نوشته
غافل میماندم و این حق	کارمندان مراجعه کردم و	است همین سبب شد صبح
از من سلب میشد .	جریان را به ایشان گفتم	روز بعد به دبیر خانه
عید نیازی	ایشان نیز فوراً به اطاق	دانشگاه رفتم و در آنجا
دانشجوی سال دوم	دیگر رفته و تمام مشخصات	در لیست قبول شدگان حمید
انگلیسی دانشگاه تهران	مرا بنام اینکه قبول شده ام	نوشته بودند دیگر ما یوس
	اعلام کردند .	شده بودم تا اینکه بخودم
	خوشحالی جای ناراحتی	گفتم حالا که تا اینجا
	را گرفت. اگر آن روزها	آمدم خوب است سئوال

### یکروز در جریان مبارزه با اعراب و یهود

بقیه از صفحه ۲۰

ولی بعد از اینکه جوان آمریکائی برایش توضیح داد که من از کشور « پرشیا » آمده ام و از بیخ عرب نیستم و بخصوص بعد از اینکه متوجه اشتباه فحاش خود شد در صدد عذر خواهی و استمالت از من بر آمد . بطوریکه تمام کارهای خود را بکناری گذاشت و در میگساری ما شرکت نمود و حتی ما را بیک بطر کنیاک مخصوص دعوت نمود .

در سر میز صحبت ما گرم شد . وقتیکه توضیح دادم که طی مدت ۶ ماه بدعوت دولت اسرائیل در آن کشور مشغوم مطالعه بوده ام و دوستان زیادی در اسرائیل دارم بیشتر اظهار محبت کرد بطوریکه بی اختیار بعنوان معذرت مجدد دست به گردن من انداخت و مرا با لب و لوجه چروکیده خود بوسید بوسه ای که بیش از همه حرکات زننده او برایم زجر دهنده و نفرت انگیز بود .

دو روزی که در هتل او بودم با عزت و احترام از من پذیرائی کرد وقتیکه هتل را ترک کردم اصرار عجیبی داشت که حتماً باز هم سراغش بروم و هنگام برگشت به لاهه حتماً در هتل او اقامت کنم ولی من چنان از تعصب احمقانه او نفرت زده شده بودم که تصمیم گرفتم تا ابد حتی با یک صهیونیست در زیر یک سقف نیز ننشینم بدین ترتیب مخلص بدون اینکه خود بخواد در جریان مبارزات پنهانی عرب و یهود قرار گرفت و این تجربه ای برای من شد تا در مدت توقف در هلند و همچنین مسافرت های دیگری که به اروپا کردم همه با آب و تاب هنگام معرفی خودم توضیح بدهم که من از کشور « پرشیا » آمده ام نه « ابراک »